

□ فصولی از کتاب منتشر نشده

اشارات و مرموزات

□ به اهتمام و تحریر

احمد بهشتی شیرازی

شیخ ابواسحاق کازرونی

امیر حسینی هروی

تاج الدین ابوبکر طوسی

هجویری جلابی

شیخ ابواسحاق کازرونی

شیخ بزرگوار ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به شیخ مرشد به سال ۳۵۲ هجری در کازرون زاده شد. پدر و مادرش هردو اسلام آورده بودند. جدش که زادن فرخ نام داشت و پدر وی خورشید، هردو زردشتی کیش بوده‌اند. نوشته‌اند که در جوانی خدمت ابن خفیف را دریافته و خرقة خویش را از حسین اکار دریافت کرده است.

شیخ ابواسحاق در سال ۳۷۰ بنای مسجدی را در کازرون شروع کرد، لکن زردشتیان در کار او مانع می‌شدند و هرچه را که می‌ساخت ویران می‌کردند. پس از کوشش بسیاری که بی‌ثمر افتاد باز در سال ۳۷۱ از نو کار را شروع کرد و چهار سال طول کشید تا بنای مسجد به پایان رسید. روز بروز بروسعت مسجد افزوده می‌شد تا جائیکه سقف آن از چهار به یکصد رسید. و مردم به شیخ روی می‌آوردند و به وی می‌گرویدند، غطار نوشته است که بیست و چهار هزار گبر و جهود بردست وی مسلمان شدند.

شیخ ابواسحاق برای مبارزه با مخالفانش ابوعبدالله محمد بن
جدین را مأمور کرد تا سپاهی بیاراید ، و فرماندهی آن سپاه را هم
به وی محول ساخت . مخارجی که برای نگهداری این سپاه لازم بود
از محل وجوهی که مزیدان و مردمان معتقد به شیخ می پرداختند تأمین
می شد . به مناسبت همین تشکیلاتی که شیخ فراهم کرده بود او را
" شیخ غازی " نیز نامیده اند .

نخستین کسانی که شیخ با آنها به جنگ پرداخت ترسایان
بودند . زردشتیان نیز چون در برابر نیروی فکری و سپاه مؤمن شیخ
قرار گرفته بودند با تکیه به قدرت حکومت در برابر شیخ مقاومت
می کردند و خود را آماده جنگ می ساختند . و بالاخره جنگی بین
قوای شیخ و زردشتیان در می گیرد و به شکست زردشتیان می انجامد .
زردشتیان پس از این شکست شکایت شیخ را به نزد فخرالملک وزیر
آل بویه در شیراز می برند و فخرالملک شیخ را از کارزون می طلبد و
او را بدین شرط آزاد می گذارد که دیگر جنگ و نزاعی در آن حدود
روی ندهد . ولی خصومت زردشتیان نسبت به شیخ روز بروز بیشتر
می شود ، حتی چند بار قصد جان شیخ را کردند ، چنانکه مردی
زردشتی شبی تیزی به سوی او انداخت که به وی نخورد ، یکبار دیگر
هم ناشناس دیگری بسوی وی تیزی رها کرد . به همین مناسبات بود
که شیخ مدتی را در خانه برادرش می گذارند و مزیدان از خانه او
حفاظت می کردند .

شیخ یکبار در سال ۴۱۸ به بیماری سختی گرفتار شد ، آنچنانکه
پیروانش گمان بردند که مرده است ، اما از آن بیماری درمان یافت
و در سال ۴۲۶ به بیماری سخت دیگری دچار آمد و درگذشت .

نوشته اند در هنگامی که نماز میت برجسد وی گذارده می شد
آنقدر جمعیت انبوه شده بود که به چهاربار این کار انجام شد . طبق
وصیتی که کرده بود ، صورش از نام کسانی را که به تشویق و ترغیب از
اسلام پذیرفته بودند ، و تیزی که یکی از زردشتیان بسوی وی رها

کرده بود در گورش دفن کردند!

محمود بن عثمان یکی از پیروان شیخ ابواسحاق به سال ۷۲۸ .
با استفاده از کتابهای دیگری که به زبان عربی یا فارسی درباره زندگی
و مناقب و گفتارهای شیخ فراهم آمده بود کتابی بنام فردوس المرشدیه
فی اسرار الصمدیه فراهم آورده که بهترین منبع درباره زندگی شیخ
ابواسحاق و همچنین اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی عصر او
می باشد .

شیخ ابواسحاق می فرماید :

۱
هر که به آتش محبت سوخته شد ، به هیچ آتش دیگر سوخته نشود!
همچون ابراهیم خلیل که به آتش محبت حق سوخته بود!
و به آتش نمرود نسوخت و آتش بر وی سرد و سلامت گردید!

۲
اهل معرفت را به شمشیر وحدت کشته اند ،
و به یاد توحید برداده اند!

۳
خداى تعالى ، فرادى قیامت ، عام را عقوبت کند به گناهی که کرده
باشند ،
و خاصان و دوستان خود را عتاب کند در اوقاتی که نه به یاد وی
صرف کرده باشند!

کجاست آن کسی که حلاوت یابد به مناجات حق؟

کجاست آن کسی که انس یابد در طاعت حق؟

و کجاست آن کسی که ذوق یابد در ذکر حق؟

سزاوار نباشد مومن را که در دنیا آید و لذت بیابد ، و لذت ذکر
مولی نیابد!

کمترین عقوبت عارف آن باشد که: حلاوت ذکر از وی بریابند!

۴

هرکه فخر آورد و عزیز شود به چیزی جز خدای تعالی،
از دنیا نرود تا خوار شود به آن چیز!

۵

چون انس گرفتی به غیر حق تعالی، وحشت یافتی از خدای تعالی!
و هرکه انس گیرد به خدای تعالی، از غیر حق وحشت یابد!
و چگونه انس نگیرد به خدای تعالی،
آن کس که دل وی نزد خدای تعالی گروگان است!

۶

سه گروه فلاح نیابند:

بخیلان و ملولان و کاهلان!

۷

هرکه اعتماد کلی به حضرت الهی کند و طمع از همه خلائق بریده
گرداند،
حق تعالی کارهای دو جهانی وی ساخته کند بی زحمت وی!

۸

حق تعالی بنده خود توفیق می دهد تا طاعت و عبادت حق کند،
بعد از آن از وی قبول می کند،
پس دعوی بنده از کجا رسد که کار کند و هستی آورد؟!

۹

آن کس که پیش وی یکسان نباشد لباس کهنه و نو، و هستی و نیستی،
نباشد او را هیچ قربتی با حق تعالی!

۱۰

ای بنده ضعیف، بترس از خداوند قوی!

حق تعالی گوید: ای بنده من!

عمل نیکوی تو دوست دارم ، چگونه ترا دوست ندارم !؟

۱۱

غنیمت دانید فرمان خدای تعالی بجای آوردن و متابعت رسول گردن ،
پیش از آنکه خواهید که بجای آورید و نتوانید !

۱۲

هرکه خدای تعالی او را به محبت خود بکشد ، دیت وی مطلق به حق
تعالی باشد !

هرکه از ترس حق تعالی هلاک شود ، دست وی امن و امان جاویدان
باشد !

و هرکه رجای حق تعالی او را بکشد ، دیت وی دیدار و لقاء حق باشد !

۱۳

ای آنکه لذت می یابی از شراب و طعام و فرح و شهوت ،
و لذت نمی یابی از طاعت و عبادت و تنهایی و مناجات ،
چه تفاوت ترا از دیگر حیوانات ؟ !

۱۴

زنهار تا با امیران و ظالمان و اصحاب دیوان مجالست نکنی !
هرکه میل با ایشان کند ، اگرچه عالم و فاضل بود ،
او را نزدیک اهل دین هیچ مقداری نباشد !

۱۵

راه حلق گرفتن از بهر قناعت ،
بہتر از راه بغداد کردن به تجارت !

۱۶

بیدار باشید و حذر کنید تا مردمان شما را نفریبایند ،
و شما را غره نکنند بدانکه به شما تقرب کنند و دست شما را بوسه
دهند ،

که شما نمی دانید که در آن چه آفتی عظیم است !

مردم سه قسم اند: اول مرد، دوم نیم مرد، سوم نامرد!
 مرد آن باشد که، بدهد و نستاند!
 نیم مرد آن باشد که، بدهد و بستاند!
 نامرد آن باشد که، ندهد و بستاند!

مردم در سه جای بیازمایند:
 اول چون با زن بیگانه در خلوت باشند و با همدیگر الفت دارند،
 بنگر تا به سلامت می‌توانند بود یا نه!
 دوم چون خشم گرفت، بنگر که خود را نگاه تواند داشت یا نه!
 سوم چون برمال دیگران دست یابد و بر آن قادر باشد،
 بنگر که دست از آن می‌تواند داشت یا نه!

کرامت هرکس آن است که حق تعالی بردست او براند از خیرات!
 و هر آنکس که بردست وی چیزی رود از خیرات که بردست دیگری نرود،
 آن کرامت وی است!

همچون موی زهر لب باشید،
 که هر هفته از وی برمی‌گیرند و باز می‌روید و زیادت می‌شود!
 همچون موی ابروی مباح باشید که از وی بر نمی‌گیرند و زیادت نمی‌شود!
 سخی و جوانمرد باشید در مال دادن و نفقه کردن، که حق تعالی
 باز دهد،

چنانکه گفت: و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه*
 ممسک و بخیل مباح باشید که حق تعالی روزی را بر شما تنگ گرداند!

ای کسی که عیب برادر خود می‌بینی،
 و غیبت وی می‌گویی به تقصیری و گناهی که از وی صادر می‌شود،

چرا عیب و گناه خود نمی بینی ، و گناه و عیب خود فراموش می کنی؟!
مگر نهی نکرده است حق تعالی ترا از غیبت کردن و تجسس کردن ،
همچنانکه دیگر مؤمنان را نهی کرد؟!
چنانکه گفت : و لاتجسسوا و لایفتب بعضکم بعضا *** .
اگر آنچه گویی در حق برادر خود و آن در روی باشد ، غیبت کرده
باشی ،

و اگر آن چیز در روی نباشد ، بهتانی گفته باشی !

۲۲

اگر گویند که فلان کس در هوا می پرد ،
باور دار مادام که بینی که وی غیبت کس نمی کند !

۲۳

هیچ گناه بزرگتر از آن نیست که :
با چشم خواری و حقارت بر بزرادر مسلمان نگری !

۲۴

بدبخت کسی است که :
از دنیا برود و لذت انس و مناجات حق تعالی نجشیده باشد !

*** حجات / ۱۲ ، مطالعات قرآنی

سبا / ۳۹ .

۲۵

مردمان می گویند و می پندارند که دنیا از آخرت دور است ،
نه چنین است که ایشان می پندارند ، بلکه آن نزدیک است !
میان دنیا و آخرت نیست الا یک قدم که بنده از دنیا برگیرد و در
آخرت نهد !

۲۶

ماهی در دام نیفتد الا به فراموشی نام حق !
گوسفندان و نخجیران کوه در دست صیاد نیفتند الا به فراموشی نام
حق !

و هیچ کسی اسیر بلا و غم نشود الا به فراموشی نام حق!

۲۷

دنیا بسیار کس فریفته است ، و آن مرداری است!
هرکه بدان مشغول شود و بدان بمیرد ، مردار باشد!
دوست خدای تعالی دوست دنیا نباشد ،
و دوست دنیا دوست خدای تعالی نباشد!

۲۸

مثل حرم کعبه و حوالی آن ، مثل دل مومنین است و جوارح وی!
دل مومنین همچون کعبه ایمن است ، که هیچ چیز از وی نریزند ،
ولیکن اعضای وی همچون حوالی مکه است که مردمان چیزها برآیند
و بدزدند!

دل مومنین به منزلت کعبه است ،
که شیطان را حکمی بر آن نباشد ، و هیچ راه بدان نتواند زد ،
اما از حوالی دل بریلید ، و فراگیرد نصیبه خود از چشم و گوش و
دست و پای!

یعنی به چشم بنگرد آنچه او را حلال نباشد ،
و به گوش بشنود آنچه او را حلال نباشد ،
و به دست بگیرد آنچه او را نفرموده اند ،
و به پای برود آنجا که او را از آن نهی کرده اند!

۲۹

اهل دنیا متاع دنیا دوست می دارند ،
و من ذکر خدای و قرآن خواندن دوست می دارم!

۳۰

هرچیزی را حدی است ،
حد مجاهده ، بذل کردن روح است ، یعنی جان باختن!

۳۱

به چهل روز سعی کردم و جد نمودم که از هیچ کس نرنجم ، و مرا
مهیا شد !

چهل سال است که سعی می کنم وجد می نمایم که دیگری از من نرنجد ،
مهیا نمی شود !

از آن جهت که حق تعالی جمله خلائق هر یکی به نوعی وصفتی و طبیعتی
آفریده است ،

و در هر یکی اندیشه ای و نیتی نهاده است ،

و هر یکی را دینی و مذهبی داده است ،

و احوال و افعال ایشان مخالف یکدیگر افتاده است :

اگر زاهد است ، عارف نمی پسندد ،

اگر عارف است ، برزاهد می خندد !

اگر عابد است ، منکر خمار است ،

و اگر خمار است ، عابد را برانکار است !

اگر توانگر است ، درویش را به حقارت می نگرد ،

اگر درویش است ، بر توانگر حسد می برد !

اگر ظالم است ، در خون مظلوم می کوشد ،

اگر مظلوم است ، از جور ظالم می خروشد !

اگر جهود است ، دین ترسا را باطل می داند ،

اگر ترساست ، جهود را غافل می خواند !

عمر رضی الله عنه در زمان خلافت گفت :

هیچ شب نمی گذرد بر من الا که مردمان نیمه ای از من خشنودند ،

و نیمه ای منکر و ناخشنوداند !

آن کس که داد می دهم خشنود است و آنکس که داد از او می ستانم ،

ناخشنود است !

اگر بنده بدان رنج و بلا و مصیبت که بهوی می رسد صابر است ،

بدانکه آن کفارت گناهان وی است!
و اگر بدان رنج و بلا و مصیبت که به وی می رسد، جزع و فریاد و شکایت
می کند،

بدانکه آن عتابی و عقابی و خشمی است از طرف حق تعالی!

۳۳

هرکه حساب خود نکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن،
حال وی چون حال بهائم باشد!

۳۴

خدای تعالی هرکسی را چیزی داد، و مرا خلاوت مناجات خود داد!
هرکسی را مال داد و مرا حال داد!
هرکسی را انس به چیزی داد، و مرا انس به خود داد،
تا از انس او راحت یابم!

۳۵

ایمان خاص است و اسلام عام!

۳۶

الهی!

دل بطورا به آتش محبت سوخته گردان در دنیا، و به آتش فراق خود!
به آتش دوزخ سوخته مگردان در عقبی!

۳۷

از شیخ سؤال کردند که: علوم الهی
حق تعالی این دولت و کرامت که ترا داده است، به چه عمل که
کرده ای ترا داد؟

گفت: بدانکه به روز درویشان شان را نان دادم،
و به شب در حضرت حق تعالی جان دادم!

۳۸

سؤال کردند از شیخ که: آواز خروس سرد است یا گرم؟

شیخ گفت: الحمدالله که ابراهیم بن شهریار را از همه چیزها باز
پرسیدند...

پس سر درپیش افکند و سر برآورد و گفت: آواز خروس هم سرد است
و هم گرم!

گفتند: این چگونه بود؟

گفت: گرم است بردل موءمنان، و سرد است بردل منافقان!

۳۹

سؤال کردند از شیخ که: چگونه است که عبارت بیان تراشت و اشارت
شیرین تر؟

شیخ گفت: از آن جهت که عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح!
عبارت از آن درویشان است و اشارت از آن مقربان!

عبارت قسم جسم است و آن شخین است، زیرا که خون و گوشت است؛
و اشارت قسم روح است، زیرا که آن روحانی است!

۴۰

یکی گفت: یا شیخ، شمه‌ای از احوال شیخ حسین منصور با ما بگوی.
شیخ گفت: احوال آن سلطان دین چون نمی‌دادم به یقین، چگونه با
شما بگویم.

صفت وی خود شفته آید، و من نیز شفته‌ام،

اما آنچه به تحقیق ببینم با شما بگویم!

چون شب درآمد، شیخ با حضرت حق تعالی مناجات کرد و گفت:
عزیزا، پروردگارا!

حال بنده، جان باخته خود مرا معلوم گردان، تا احوال وی به یقین
ببینم!

هاتفی آواز داد که: ای بنده، آزاد، چشم بردار و ببین!

شیخ گفت: چون نگاه کردم، حجاب از پیش تن برداشتند!

حضرت عزت را دیدم که پرده سفید از نور آویخته بود!

گفتم: الهی، این پرده سفید از نور چیست؟

آواز آمد که: یا ابواسحق، این پرده سفید، روح منصور ماست، و او منظور ماست!

چون او جان خود فدای ما کرد، و از برای ما جردار کردند و بسوختند، روح او در حضرت ماست بی حجابی،

تا بدانی که هر که جان عزیز خود فدای راه ما کند، منزلت وی در حضرت ما چنین باشد!

روز دیگر شیخ احوال با اصحاب گفت، و همه را وقتی خوش پدید آمد!

۴۱

چون اهل مجلس را دیدی که متفرق نشسته بودند،

یا دیدی که مردمان در نماز متفرق ایستاده بودند،

گفتی: جمع شوید و بهم پیوندید و پراکنده نشوید،

که ابر چون پراکنده باشد، باران از وی نیاید،

و چون جمع شود و بهم پیوندد، باران سودمند از آن بیاید!

۴۲

در معنی این حدیث که: ان الشیطان یجری مجرالدّم، گفت:

از آن که شیطان پلید است و خون پلید، پلید در پلید گذرد!

اما ذکر حق تعالی پاک است و روح پاک، پاک در پاک گذرد!

۴۳

نقل است که مالداري از لشکری بود،

و بارها شیخ را می گفت تا چیزی از دنیا قبول کند، او نمی کرد.

آخر به شیخ کس فرستاد که:

چندین بنده بنام تو آزاد کردم و ثواب آن به تو دادم!

شیخ گفت: مذهب ما نه بنده آزاد کردن است،

بلکه آزاد بنده کردن است به رفیق و مدارا!

امیر حسینی هروی

امیر فخرالسادات سید رکن الدین حسین بن عالم بن حسن حسینی هروی معروف به "امیر حسینی" از عرفای قرن هفتم و هشتم است. سال ولادت او را حدود ۶۷۱ نوشته‌اند. دوران مجاهدت خود را در خدمت شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی و پسرش شیخ صدرالدین عارف مولتانی به پایان برده است، و زکریای مولتانی از تربیت شدگان شهاب الدین سهروردی بوده است.

امیر حسینی بعد از اتمام دوره مجاهدت از مولتان به هرات بازگشت و در آنجا بساط ارشاد گسترده و در حدود سال ۷۱۸ درگذشت. آثار منظوم او عبارتند از: زاد المسافرین، کنز الرموز، سی‌نامه پنج گنج، دیوان.

و آثار منثور او: تزهة الارواح، طرب المجالس و... در دو کتاب منثور ذکر شده می‌فرماید:

علم را که میراث رسول بود، روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرنگی
علمای ابلیس خوی دنیاجوی رخصت‌گوی، آلت شهرت و اظهار فضل
خود ساختند،

و برادر اصحاب دنیا بواسطه آن تقرب جستند،
تا محفل جنگ و جدل معمور گشت، و مدرسه علم و عمل مدرویس ماند!
فقر را که فخر او بود،

مشتی خسیس همت دیو طلعت تاریک صحبت، گدایی پنداشتند،
و آن را حرفت خود ساختند، و چند روز به زرق و سالیوس لقمه ربودند!
جهاد را که در مدت عمر بر آن مواظبت نمودند،

گروهی بدمست هواپرست دراز دست، در کشتن مظلوم و آزردن محروم
دانستند،

و خون بسیار سلطان به اندک مالی پایمال کردند!

برای نصرت دین توفیق کارزار نیافتند ،

تا اسلام را از سعی ایشان کارزار شد!

تپنداری که این سفها را درجه فقها بخشند ،

و مشتی پرتکلف ، اهل تصوف گردند!

عزیز من!

کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید!

بیداری باید که خفتگان را برانگیزد!

۲

عالم گفتار در این عالم بسیار است ، عالم کردار بودن دشوار است!

هرکه در خود سیاحت نکرد ، در بحر معنی سیاحت نکرد!

۳

در رسنه بازار فساد مخرام که رستگاری نیابی!

در چهار سوی طبع سود مکن که زیان کنی!

۴

هرکه دعوی عشق کند ، قاضی وقت از او دو گواه طلب کند :

یکی ذکر مدام ، دوم فکر تمام!

جهد کن تا به کنه این نکته برسی!

۵

منزل عاشقان جایی است که آنجا جا نیست!

جایی که عشق را مرکب است ، نه جانی که از باد و خون مرکب است

جانی که در او چشمه حیوان است ، نه جانی که در تن هر حیوان است

۶

مبارزان همه بر قلب سپاه زنند ،

عشق صفدری است که بر سپاه قلب زند!

عیازان همه در طلب ، خزینه می زدند ،
عشق دلاوری است که در خزینه طلب می رود !

۷

آتش دوزخ بر آن کس افروخت که آتش عشقش نسوخت !
آتش دوزخ بیگانه سوزد ، و آتش عشق آشنا را !
از آن آتش بوی دود آید ، و از این آتش بوی عود !

۸

عاشقان مشغول آینه باشند ، مفرور رسم و آیین نباشند !
ایشان در دل ، کم و بیش رفته اند ، جز انس جان نجویند !
دل شب داند که جگر ایشان سوخته چیست ،
نسیم سحر بیند که چراغشان افروخته کیست !
گریبان صبح ، چاک از غم ایشان است !
دامن شفق ، پر خون از دم ایشان است !
همروز درکوی ملامت بردارند ، و همه شب به بوی نسیم سحر بیدارند !

۹

جوانمردا !

ه عدد هرنفسی ترا حجابی در راه است !
جهد کن تا با عشق ، در فراز و نشیب نسبت خود درست کنی !
چون از نزدیک و دور قدر خود بدانستی ، غیرت عشق با غیرت
نگذارد ،

به یک حمله ، جمله را از پیش تو بردارد !

۱۰

موفی کسی است که پنبه غفلت از گوش برکشد ،
ه آنکه پاره پشم در آگوش کشد !
عوف ، اماره کشتن است نه همواره کشتن !
بهارت ، نشستن بر جاده است نه نشستن بر سجاده !

۱۱

سعادت را دو نشان است :

یکی کم آزاری ،

دوم بسیار زاری !

۱۲

نفس دغل همچون بغلی پرموی است !

اگر برکنی درد کند ، اگر بگذاری بوی بد دهد !

۱۳

عقل رنگی است بی بو ، عشق بویی است بی رنگ !

عقل سنگی است بی نمک ، عشق نمکی است بی سنگ !

عقل مرغی است در هوای ، عشق هوای است در مرغ !

مرغ را در هوا نظارگی است ، و هوا را در مرغ آوارگی !

۱۴

عام سر برکرد ، همه پوست دید !

خاص نظر کرد ، دوست با پوست دید !

عاشق از هردو گذر کرد ، همه دوست دید !

آنکه همه پوست دید ، هیچ نگفت !

آنکه همه دوست دید ، هیچ نتوانست گفت !

و آنکه دوست با پوست دید ، گفت و گواز او آمد پدید !

۱۵

شریعت مغز است و طریقت روغن !

در شریعت به یک آبدست ، پنج وقت نماز توان کرد ،

در طریقت به ده غسل ، یک نماز به وقت نتوان کرد !

شرط آن جامه پاک است و شرط این جان پاک !

آنجا دست بر سینه نهند ، اینجا پا بر سر !

طهارت ظاهر چیست ؟ شستن اندام !

طهارت باطن چیست ؟ گسستن این دام !

تاج الدین ابوبکر طوسی

تاج الدین ابوبکر طوسی از خراسان بوده است و از اهالی طوس. دانشمندی بوده است عارف مسلک که از شهری به شهری می‌رفته و خلائق را موعظه می‌کرده و در همه شهرها با اقبال مردم روبرو می‌شده. در آذربایجان فراغتی یافته و کتاب جامع الستین للطائف البساتین را که تفسیر سوره یوسف است فراهم آورده. اطلاع بیشتری از زندگی و دیگر آثار وی در دست نیست، تنها اینکه نزع پرداخت تفسیر او با کتاب کشف الاسرار و عدة الابرار میبیدی که به سال ۵۲۰ نگاشته شده همانندی دارد. می‌فرماید:

۱
ای مسلمانان!

هیچ درد در عالم بدتر از فراق نیست،
و هیچ دوست را با فرقت دوست، ساز و اتفاق نیست!
صد هزار ضربت تیغ هندی با دل و جان دوستان، بالاتر از فرقی
آن نکند که یک ساعت فراق دوستان کند!

۲

هر که او مرده به مرگ است، زود آن آفت کناره گیرد!
و هر که او کشته هجر است، هر ساعت از نو مرگی بیند!
محنت این را کرانه بود، و آفت آن جاودانه بود!

۳

آن کس که در سلب منیت آید، کی شاهد شهود جمال حضرت آید.
ی مرد عاشق!

گر خواهی که نظری در مطلوب و معشوق خویش نگری،

باید که این رخت منیت از عالم نهاد خود بدربری!

تا کی در میدان هوا تازی،

و بدین جاه و نعمت خود نازی و گویی من و من!

یکبارگی چنان با کیر و منیت دست در آغوش کرده‌ای که،

به جملگی خدا را فراموش کرده‌ای!

۴

عارفان بدانند آنجا که اجناس لطف قدوس باشد،

وسواس و مکر ابلیس همه افسوس باشد، و هیچ کارگر نیاید!

۵

تو که از مکر شیطان نالی، شیطان خود از جور و غدر تو می‌نال!

آن بیچاره را به سبب تو داغ معزولی برنهادند، ولایتش بستند و

به تو دادند،

خاک مهجوری بر سرش ریختند و به عالم بعد و دوزی انداختند!

این دنیا پاره را ثواب آن طاعت ریزه اوساختند، تا با او غم ادبار

خود می‌گسارد،

تو به چنگال حرص در آویختی، و می‌گویی آن خود مرا می‌شاید، و

این نیز می‌باید!

و او می‌گوید: چون تو از من این بستانی، من از تو دین بستانم!

۶

دنیا ابلیس را قرارگاه است، و ترا گذرگاه است،

ترا از نعمت او بقدر زاد و توشه آمد،

گفتند از او زاد آخرت بردار و مابقی به او بگذار!

ترا فرستادند تا چهارگز به زمین فروری، تو چهل گز از بالای زمین

برآری!

ترا گفتند آخرت را آبادان کن که دنیا را زوال آید،

تو گویی دنیا آبادان کنم، دینم خراب می‌شاید!

ای کسی که به هرزه عمر خود بگذاشته‌ای، زیادت از توشه برداشته‌ای،
و بدان سراو کوشک بزافراشته‌ای و خود را از مقیمان پنداشته‌ای،
حق را باور نداشته‌ای!

۷

تا بتوانی نگر تا نخسی!
که خواب تو از دو بیرون نیست: یا به عبادت خسی یا به غفلت.
اگر به عبادت خسی، غفلت بار آرد، و اگر به غفلت خسی قطعیت
بار آرد.
پس به عبادت مخسب تا از صفا بازنمانی، و به غفلت مخسب تا از
خدا بازنمانی.
شخص تو از دو حال بیرون نیست، یا از جمله حاضران است یا از
جمله غایبان.
اگر حاضری، به حضرت حاضر دیده بر خواب چون گمارد؟!
و اگر غایبی، مصیبت زده‌ای، و مصیبت زده را خواب چون بازبرد!؟

۸

مثقالی عمل را خرواری اخلاص باید!
مثقالی اخلاص را خرواری یقین باید!
مثقالی یقین را خرواری تواضع باید!
و مثقالی تواضع را خرواری تسلیم باید!
آنکه اگر مدد تقوی درآید، همه نافع شود،
و اگر از تقوی مدد نباشد، این همه ضایع شود!

۹

پرده جرم و جفا پیوسته است به پرده شرم و حیا!
اگر امروز پرده شرم و حیا برداشتی و در راه هوا شدی،
فردا پرده از جرم و جفا برداشتی و رسوا شدی!

۱۰

جاهل گوید: یک روز گناه کنم، آنگاه فردا توبه کنم!

دانا گوید: امروز نقد است طاعت کتم، فردا در غیب است، ندانم
که مانم یا نمانم!

ای روی به عصیان و نیسان آورده، توبه در نسیه نهاده،
آگاه نئی از آن مرگ ناگهان در کمین ایستاده!

۱۱

در روزنامه خود آن نویس که توانی که بر خوانی!
بار چندان جمع کن که توانی که برداری!

و به دست و پای آن کن که از آن اهانت به دل در نیاری!
به زبان آن گوی و بر چشم آن بین که از او ندامت به دل در نیاری!

۱۲

ای کسی که زلت و گناه به خروار کنی و ساحت غفلت گناه انبار کنی،
تمی ترسی که در آن نفس باز پسین، از یکسو جان شود و از دیگر سو
ایمان؟! ایمان؟! ایمان!؟

۱۳

نگر که کسی را بظاهر آزمایش نکنی تا نخست او را به باطن آزمایش
نکنی!

بسیار ظاهر آبادان است که باطن او ویران است؛
و بسیار باطن آبادان است که ظاهر او ویران است!

۱۴

قیمت هر کسی به همت او پیدا شود.
اگر خواهی بدانی که قیمت بنده چیست، بنگر تا او را همت چیست.
اگر مرد را همت به خوردن است، قیمت او همان لقمه است!
اگر همت او نهادن است، قیمت او همان نهادن است!
اگر همت مرد به دنیا است، قیمت او همان دنیا است!
و اگر همت او به عقبی است، قیمت او همان عقبی است!
و اگر همت او به مولی است، او را قیمت نیست، زیرا که در نهاد
خویش یتیم است،

و در رایتیم از بهر آن گویند که قیمت او از خاطرها درگذشته است!

۱۵

ای کسی که در مال و ثروت نگری عجیب آزی تا مگر منظور خلق گردی،
در مرگ نگر و رحلت نگر و عذر آر تا مگر مقبول درگاه حق گردی!
تا چند گویی اسب من و مال من و دکان من و سرای من ،
یک ره نگویی خدای من!؟

۱۶

همه خلق در عالم دعوی بیداری کند ، و کس را حقیقت انتباه نه!
همه عالم بکام معرفت پویند و کس را در اندرون سراپرده سراو راه نه!
یکی به جستن مشغول گشته و بیافتن در میانه نه ،
و یکی ز بیافتن مخصوص گشته و جستن در میانه نه!

۱۷

ای نادانان ، بشناسید!
ای شناسایان ، کل بجوید!
ای جویندگان ، جهد کنید!
ای جهد کنندگان ، برگزید!
ای برگزفتگان ، نگه دارید اگر می دانید که چه می دارید!

۱۸

برادران ، یوسف را به چاه افکندند . . .
حال یوسف از آنچه بود بهتر شد ،
مونسش جبرئیل شد ، حافظش خداوند جلیل شد . . .
یوسف تا در کنار آن چاه بود ، گریان بود و یزادران خندان بودند ،
چون به قعر چاه رسید ، یوسف خندان شد و برادران گریان!
ای مؤمن!

تو در این دار دنیا برکنار چاه گور ولحدی ،
اگر خندانی ، در اندرون گور ولحد گریان شوی ،

و اگر برکنار چاه گور و لحد گریانی ، در اندرون گور و لحد خندان
شوی !

۱۹

هر چه بنده بدان بنازید سبب عنا و بلای او گشت ؛
فرعون به آب بنازید ، سبب فنا و غرق او گشت !
قارون به ملک بنازید ، سبب خسف و به زمین فرو شدن و بلای او گشت !

یعقوب به یوسف بنازید ، سبب رنج و عناء او گشت !
و یوسف به جمال خود بنازید ، سبب حبس و زندان و ابتلاء او گشت !
این همه تعبیرها از بهر آنکه تا عالمیان بدانند که هر چه دون حق
است همه هباست ،

و بنده را بجز از حق نازیدن خطا است !

ای مسکین بیچاره !

اگر امروز به حق نازان شوی ،

فردا از مرکب عشاق به مشهد شهود وصال حق تازان شوی !

۲۰

عزیز یوسف را بخرید ، و قال الذی اشتريه *

ملک تعالی موءمن را بخرید ، ان الله اشترى من المومنين .

عزیز او را خرید و در زندان کرد ، ليسجننه حتى حين ***

ملک تعالی موءمن را بخرید و در زندان کرد ، الدنيا سجن الموءمن .

عزیز یوسف را از زندان بیرون آورد و مملکت در پیش نهاد ،

و كذلك مكننا ليوسف في الارض ***

ملک تعالی موءمن را از زندان دنیا بیرون برد و جنت در پیش نهاد ،

ادخلوها بسلام آمنين ****

۲۱

مصطفی (ص) گفت :

در قصه یوسف نگاه کنید و بهره روزگار خود از او بردارید ،

تا محنت زده و اندوهگین نباشید!
 فرزندان خود را در آموزید که هرکجا اندوه و محنت بود، در عقب
 آن شادی و راحت بود.
 به شادی و ایشق باشید که هرکجا شادی و راحت به کمال رسید، اندر
 عقب مرگ تن و عزلت بود،
 یوسف را چون اندوه بغایت رسید، به راه راحت و شادی در رسید،
 و چون راحت و شادی بغایت رسید، مرگ و عزلت در رسید!

*** یوسف/۲۱ *** یوسف/۳۵
 **** یوسف/۲۱ **** حجر/۴۶

هجویری جلابی

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی غزنوی صاحب کتاب کشف
 المحجوب از عارفان قرن پنجم و او مریدان شیخ ابوالفضل ختلی
 است.
 در مسافرت‌های زیادی که کرده، بسیاری از مشایخ روزگار خود
 را دیده و از آنان در کتابش نقل قول کرده است، مشایخی چون
 ابوالقاسم گرگانی و ابوالقاسم قشیری و ...
 وی غیر از کتاب کشف المحجوب آثار دیگری داشته که تنها
 کشف المحجوب برجای مانده است. و النتین ژوکوفسکی مصحح کتاب،
 آن را نفیس‌ترین و گرانبهاترین و عالیترین مظهر تجلای دانش و
 بینش شرقی می‌داند!
 شیخ عطار برای تنظیم تذکره الاولیاء از کشف المحجوب استفاده
 کرده و جابجا جمله‌ها و داستانهای آن را عیناً نقل کرده است.
 وفات هجویری را ۴۶۵ نوشته‌اند.
 می‌فرماید:

۱
کار از تحقیق به تقلید افتاده است!

عوام بدان پسند کرده، گویند که: ما حق را همی بشناسیم،
و خواص بدان خرسند شده که اندر دل تمنی یابند!

۲

چون عوام، متصوف را بدیدند برپای کوفتن و سرود گفتن،
و به درگاه سلطانیان رفتن و از برای لقمه و خرقه خصومات کردن،
اعتقاد به جمله بد کردند و گفتند که:

اصل این طریقت همین است، و متقدمان هم براین رفته‌اند!
زمانهٔ فترت است و روزگار بلا!

لامحاله چون حرص مرسلطان را به جور افکند،

و طمع مرعالم را به فسق، و ریا مرزاهد را به نفاق!

هوا نیز صوفی را بهای کوفتن و سرود گفتن افکند!

بدانکه اهل طریقت‌ها تباه شوند، اما اصول طریقت‌ها تباه نشود!

۳

گروهی باشند که به خلق مشغول باشند،

پندارند که خلق نیز بدیشان مشغول‌اند!

هیچ کس ترا می‌نبیند، تو خود را می‌بینی!

آفت روزگار تو از دیدهٔ تست!

۴

الظلم: نهادن چیزی به جایی که نه جای آن بود، و در خور آن!

العدل: نهادن هر چیزی بجای خود!

۵

خداوند ما را اندر زمانه‌ای پدید آورده است که:

اهل آن هوا را شریعت نام کرده‌اند،

و طلب جاه و ریاست و تکبر را عز و علم،

و ریا، خلق را خشیت،

و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم ،
و مجادله را مناظره ،
و محاربه و سفاقت را عظمت ،
و نفاق را زهد ،
و تمنی را ارادت ،
و هذیان طبع را معرفت ،
و حرکات دل و حدیث نفس را محبت . . .
و ارباب معانی اندر میان ایشان محبوب گشته‌اند !

۶

علماء غافل آنان باشند که :
دنیا را قبله خود گردانیده باشند ، و از شرع آسانی اختیار کرده ،
و پرستش سلاطین و ظلمه بردست گرفته ،
و درگاه ایشان را طوافگاه خود گردانیده ،
و جاه خلق را محراب خود کرده ،
و به غرور و زیرکی خود فریفته گشته ، حقد و حسد را مذهب خود
گردانیده‌اند !

۷

شرط خاموشی درویش آن بود که : بر باطل خاموش نباشد ،
و شرط گفت آنکه : جز حق نگوید !

۸

دین به نزدیک نفس ، هوا بود ،
و متابعان نفس ، هوا را دین نام نهاده‌اند . . .
هر که بر مراد ایشان رود ، اگر چه مستدع بود ، به نزدیک ایشان دین دار
باشد ،
و هر که برخلاف ایشان رود ، اگر چه متقی بود ، بی دین بود به نزدیک
ایشان !

این آفت اندر زمانه ما شایع است!

۹

آنکه از علم، جاه و عز دنیا طلبد، نه عالم بود،

زیرا که طلب جاه و عز دنیا از اخوات جهل بود!

۱۰

نه هرکه مجتهدتر ایمن تر، هرکه عنایت بد و بیشتر به حق نزدیکتر!

یکی اندر صومعه، مقرون طاعت، از حق دور،

یکی در خرابات، موصول معصیت، به رحمت حق نزدیک!

۱۱

درویشی را با ملکی ملاقات افتاد.

ملک گفت: حاجتی بخواه.

گفت: من از بنده، بندگان خود حاجت نخواهم!

گفت: این چگونه باشد؟

گفت: مرا دو بنده اند که هر دو خداوندان تواند، یکی حرص و دیگر

طول امل!

۱۲

طبع به جهل مایل تر باشد از آنچه به علم!

به جهل، بسیار کار توان کرد بی رنج،

به علم، یک قدم بی رنج نتوان نهاد!

۱۳

گروهی دیدم که علم را بر عمل فضل نهادند، و گروهی عمل را بر علم.

این هر دو باطل است، از آنکه عمل بی علم، عمل نباشد!

عمل آنگاه عمل گردد که موصول علم باشد،

و علم بی عمل، علم نباشد!

۱۴

قدم بر آتش نهادن، بر طبع آسانتر از آنکه بر موافقت علم رفتن!

برصراط هزار بارگذشتن ، بردل جاهل آسانتر از آن آید که یک مسأله
از علم آموختن !
اندر دوزخ خیمه زدن ، نزدیک فاسق دوستر که یک مسأله از علم کار
بستن !

پس برتو بادا علم آموختن و اندر آن کمال طلبیدن ،
و کمال علم بنده ، جهل بود به علم خداوند !
باید که چندان بدانی که بدانی که ندانی !

۱۵

جور ملوک از بی علمی بود ، و طمع علما از بی دیانتی ، و ریاء فقرا
از بی توکلی !
امیر بی علم ، و عالم بی پرهیز ، و فقیر بی توکل ، قرین شیاطین اند !
و فساد همه خلق ، اندر فساد این سه گروه بسته است !

۱۶

یکی از مدعیان علم ، درویشی را گفت : این کی بود چرا پوشیدی ؟
گفت : از پیغامبر (ص) سه چیز بماند : یکی فقر و دیگر علم و سه
دیگر شمشیر ،

شمشیر سلطانان یافتند و نه در جای آن کار بستند !
علم علما اختیار کردند ، و به آموختن تنها بسته کردند !
و فقر فقرا اختیار کردند و این آلت غنا ساختند !
من بزمصیبت این سه گروه کی بود پوشیدم !

۱۷

اندر همه احوال ،

عالمان بزرگوارتر از فاعلان اند !

۱۸

وقتی در خدمت شیخ خود می رفتم اندر دیار آذربایجان .
مرقعهداری دو سه دیدم که بزرخرمن گندم ایستاده بودند ،
دامنهای مرقعه پیش کرده تا مرد بزرگر گندم در آن افکند !

شیخ بدان التفات کرده و بر خوانند!

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا

مهتدین *

گفتم: ایها الشیخ، ایشان به چه بی حرمتی بدین مبتلا گشتند،

و بر سر خلائق فضیحت شدند؟

فرمود که: پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است،

و ایشان را حرص دنیا جمع کردن است، و حرصی از حرصی اولجتزئیت،

دعوت بی امر کردن، هوا پروردن است!

* بقره/۱۶.

۱۹

غلام خلیل مردی مراشی بود و دعوی پارسایی و صوفی گری کردی.

خود را در پیش خلیفه و سلطانان معروف گردانیده بود به مکر و

شعبده،

و دین به دنیا فروخته!

مساوی مشایخ و درویشان بردست گرفته بود در پیش خلیفه،

و مرادش آن بود تا مشایخ مهجور گردند و کس بدیشان تبرک نکند،

تا جاه وی برجای ماند!

امروز در این زمانه، هر محقق را صد هزار غلام خلیل است!

اما باک نیست، که به مردار، کز کسان اولیتر باشند!

۲۰

ترک هوا بنده را امیر کند، و ارتکاب آن امیر را اسیر کند!

چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرد، امیر بود اسیر نشد،

و یوسف به ترک هوا بگفت، اسیر بود امیر گشت!

۲۱

جمع از تفرقه جدا نیست،

چون نور از آفتاب، و عرض از جوهر، و صفت از موصوف.

پس مجاهدت از هدایت ، و شریعت از حقیقت ، و یافت از طلب جدا
نباشد .

۲۲

کمترین درجه اندر روزه ، گرسنگی است .
روزه از طعام و شراب ، کار کودکان و پیرزنان است !

۲۳

حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بر آن روا نباشد .
و از عهد آدم تا فناء عالم ، حکم آن متساوی است ،
چون معرفت حق و صحت معاملات خود به خلوص نیت .
و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بر آن روا باشد ، چون
احکام و اوامر .

پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند .
قامت شریعت بی وجود حقیقت محال بود ،
و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت ، محال .
شریعت بی حقیقت ، ریائی بود ، و حقیقت بی شریعت ، نفاقی !
شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب !

۲۴

هرکسی را گریبان خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت !
گر کلامش بحق بود ، گفتارش بهتر از خاموشی ،
اگر باطل بود خاموشی بهتر از گفتار !

۲۵

فتار چون خمر است که عقل را مست می کند !
رد چون اندر شرب آن افتاد ، هرگز بیرون نتواند آمد ،
خود را از آن باز نتواند داشت .

همین این معلوم اهل طریقت شد که گفتار آفت است ، سخن جزیه ضرورت
نگفتند .

یعنی در ابتدا و انتهای سخن خود نگاه کردند ،
اگر جمله حق را بود ، بگفتند ، والا خاموش بودند .

۲۶

هرکه گوید مرا به الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست ،
یا دروغ گوید ، یا نفاق کند ، و یا حس ندارد ،
و از جمله مردمان بیرون باشد !

۲۷

موسی صلوات الله علیه که اندر وجودش عدم نبود گفت :
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری *
و دیگر رسول ما را که اندر عدمش وجود نبود گفتند :
الم نشرک صدرک **

یکی آرایش خواست و زینت طلب کرد ،
و دیگر را بیاراستند ، و وی را خود خواست نه !
* طه / ۲۵ و ۲۶ . ** الانشراح / ۱ .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی